



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

گر تو مولوی ای پدر، جانبِ یارِ من بیا
تا که بهارِ جان‌ها تازه کند دلِ تو را

بوی سلامِ یارِ من، لَخْلَخَه^(۱) بهارِ من
باغ و گل و ثَمارِ^(۲) من، آرد سویِ جان، صبا

مستی و طُرفه^(۳) مستی‌ای، هستی و طُرفه هستی‌ای
مُلک و درازدستی‌ای^(۴)، نعره‌زنان که: «أَلصَّلا»^(۵)

پای بکوب و دست زن، دست در آن دو شَسْت^(۶) زن
پیشِ دو نرگسِ خوشش کُشته نگر دلِ مرا

زنده به عشقِ سَرکَشَم، بینیِ جانِ چرا کَشَم^(۷)؟
پهلویِ یارِ خود خوشم، یاوه چرا رَوَم؟ چرا؟

جان چو سویِ وطنِ رَوَد، آب به جویِ من رَوَد^(۸)
تا سویِ گُوْلَخَن^(۹) رَوَد طبعِ خسیسِ^(۱۰) ژاژخا^(۱۱)

دیدنِ خسرو زَمَن^(۱۲)، شَعَشَعَه^(۱۳) عَقارِ^(۱۴) من
سخت خوش است این وطن، می‌نروم از این سرا

جانِ طرب‌پرستِ^(۱۵) ما، ما، عقلِ خرابِ مستِ ما
ساغرِ^(۱۶) جان به دستِ ما سخت خوش است، ای خدا

هوش برفت، گو^(۱۷): «برو»، جایزه^(۱۸) گو: «بشو گرو»
روز شده‌ست، گو: «بشو»، بی‌شب و روز تو بیا

مست رود نگارِ من، در بر و در کنارِ من
هیچ مگو، که یارِ من باکرم است و باوفا

آمد جانِ جانِ من، کوریِ دشمنانِ من
رونقِ گُلَسِتَانِ من، زینتِ روضه^(۱۹) رضا

(۱) لَخْلَخَه: ترکیبی از عطرها و بوهای خوش

(۲) ثَمار: جمعِ ثمر، میوه‌ها

(۳) طُرفه: عجیب، شگفت

(۴) درازدستی: تجاوز، دست‌اندازی، چشم‌داشت و طمع داشتن

- (۵) الصَّلَا: دعوت عمومی
 (۶) شَسْت: قُلاب ماهیگیری، «دو شَسْت» کنایه از موی جلوی سر است که به دو بخش تقسیم شود و بافته گردد.
 (۷) بینی کشیدن: افسار در بینی چارپا افکندن و او را به دنبال خود کشیدن و بردن. در اینجا یعنی مَنّت و استبدادِ من زهنی را کشیدن.
 (۸) آب به جوی کسی رفتن: کنایه از حصول خواسته و گشتن اوضاع بر وفق مراد است.
 (۹) گُلْخَن: گُلْخَن، مرکز سوخت حمام‌های قدیم که موادش از سرگین و چیزهای دیگر بود.
 (۱۰) خسیس: پست و فرومایه
 (۱۱) ژاژخا: بیهودمگو
 (۱۲) خسرو زَمَن: پادشاه زمانه، کنایه از حضرت معشوق
 (۱۳) شَعشَعه: تابش و درخشش
 (۱۴) عُقار: شراب
 (۱۵) طربپرست: شادی‌بازه
 (۱۶) ساغر: جام
 (۱۷) گو: بگو
 (۱۸) جایزه: عطیه، بخشش، جایزه گرو شدن: نعمتها قطع شدن
 (۱۹) روضه: باغ، بوستان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

گر تو ملولی ای پدر، جانبِ یارِ من بیا
 تا که بهارِ جان‌ها تازه کند دلِ تو را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

غلامِ شعر بدانم که شعر گفته‌ت دوست
 که جانِ جانِ سرافیل (۲۰) و نفخه (۲۱) صوری (۲۲)

- (۲۰) سرافیل: اسرافیل. نام فرشته‌ای که مقرب خداست و حامل صور.
 (۲۱) نفخه: یکبار دمیدن، دم، نفس
 (۲۲) صور: شیپور بزرگ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۶۳

پیر، پیرِ عقل باشد ای پسر
 نه سپیدی موی اندر ریش و سر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶

چشم را در روشنایی خوی کُن
 گر نه خفاشی، نظر آن سوی کُن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چون‌که غم بینی، تو استغفار کن
 غم به امرِ خالق آمد، کار کن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۶۷

شیخ کو یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شَدَّ
از نهایت، وز نخست آگاه شد

حدیث

«اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ.»

«بترسید از زیرکی مؤمن که او با نور خدا می‌بیند.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فَعَلَ تَوَسَّطَ أَيْنَ غُصَّهَائِي دَمٌ بِدَمٍ
این بُودَ مَعْنَى قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲

زآنکه استکمالِ تعظیمِ او نکرد
ورنه نسیان^(۳) در نیآوردی نبرد

(۲۲) نسیان: فراموشی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

بوی سلام یارِ من، لَخَلَّخَهُ بَهَارِ مَنْ
باغ و گل و ثمارِ من، آرد سویِ جان، صبا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جانِ من باشد که رو آرَد به من

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۱

در دَمَم، قَصَابوار این دوست را
تا هَلْد (۲۴) آن مغزِ نغزش، پوست را

(۲۴) هَلْد: گذاشتن، اجازه دادن، فروگذاشتن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

مستی و طُرفه مستی‌ای، هستی و طُرفه هستی‌ای
مُلک و درازدستی‌ای، نعره‌زنان که: «أَصْلًا»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

« همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هر چه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۳۵

ما چو کَران ناشنیده یک خطاب
هرزه گویان از قیاسِ خود جواب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸

که مرادات همه اشکسته‌پاست^(۲۵)
پس کسی باشد که کام او، رواست؟

(۲۵) اشکسته‌پا: ناقص

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۳

چشمه می‌بینم، ولیکن آب نی
راهِ آبم را مگر زد رهزنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اَعْطَيْتَاكَ كُوْتْرَ خَوَانْدَه‌اى؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

یا مگر فرعونى و، كُوْتْرَ چو نیل
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل^(۲۶)

توبه کن، بیزار شو از هر عدو^(۲۷)
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیات ۱ تا ۳

«إِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْكُوْتْرَ»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

«فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَاَنْحَرْ»

«پس برای پروردگارت نماز بخوان و قریانی کن»

«إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ اَلْاَبْتَرُ»

«که بدخواه تو خود اَبتر است.»

(۲۶) علیل: بیمار، رنجور، دردمند

(۲۷) عدو: دشمن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چاره آن دل عطای مُبدلی^(۲۸) است
داد^(۲۹) او را قابلیت^(۳۰) شرط نیست

بلکه شرط قابلیت داد اوست
داد^(۳۱) لب و قابلیت هست پوست

(۲۸) مُبدل: بذل‌کننده، تغییردهنده

(۲۹) داد: عطا، بخشش

(۳۰) قابلیت: سزاواری، شایستگی

(۳۱) لب: مغز، میوه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

خاتمِ شاهیت در انگشت کرد
تا که شوی حاکم و فرمانروا

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۰

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا
مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»

«و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین خلیفه‌ای می‌آفرینم،
گفتند: «آیا کسی را می‌آفرینی که در آنجا فساد کند و خون‌ها بریزد،
و حال آنکه ما به ستایش تو تسبیح می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم؟»
گفت: «من آن دانم که شما نمی‌دانید.»»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۹۱

با خلیل، آتش گل و ریحان و وَرْد^(۳۲)
باز بر نمرویدیان مرگ است و درد

بارها گفتیم این را، ای حسن
من نگردم از بیانش سیر، من

بارها خوردی تو نان، دفع ذُبُول^(۳۳)
این همان نان است چون نبوی ملول؟

در تو جوعی^(۳۴) می‌رسد نو ز اعتلال^(۳۵)
که همی سوزد از او تُخْمه^(۳۶) و ملال

هرکه را دردِ مَجَاعَت (۳۷) نقد شد
نو شدن با جزو جزوش عقد شد

لذت از جوعست، نه از نقلِ نو
با مَجَاعَت از شکر، به نانِ جو

پس ز بی‌جوعی‌ست وز تُخْمَهُ تمام
آن ملالت، نه ز تکرارِ کلام

چون ز دگان و میکاس (۳۸) و قیل و قال
در فریبِ مردم، ناید ملال؟

چون ز غیبت، واکل (۳۹) لحم (۴۰) مردمان
شصت سالت سیریی نامد از آن؟

قرآن کریم، سوره حجات (۴۹)، آیه ۱۲

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از گمان فراوان بپرهیزید.

زیرا پاره‌ای از گمانها در حد گناه است. و در کارهای پنهانی یکدیگر جست و جو نکنید. و از یکدیگر غیبت مکنید. آیا هیچ یک از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ پس آن را ناخوش خواهید داشت. و از خدا بترسید، زیرا خدا توبه‌پذیر و مهربان است.»

عشوه‌ها (۴۱) در صید شله گفته (۴۲) تو
بی ملولی بارها خوش گفته تو

بار آخر گویی‌اش سوزان و چُست
گرم‌تر صد بار از بارِ نخست

درد، داروی کهن را نو کند
درد، هر شاخِ ملولی خو کند (۴۳)

کیمیای نوکننده، دردهاست
کو ملولی آن‌طرف که درد خاست؟

هین مزن تو از ملولی آه سرد
درد جو و، درد جو و، درد، درد

(۳۲) وَرْد: گل، گل سرخ
(۳۳) دُبُول: افسردگی، پژمردگی، مقابل رشد و نمو

- (۳۴) جوع: گرسنگی
 (۳۵) اعتلال: سلامتی هاضمه
 (۳۶) نُخْمَة: نوعی بیماری معده است که بر اثر پرخوری و عدم رعایت ترتیب در خوردن غذا عارض می‌شود.
 (۳۷) مَجَاعَة: گرسنگی
 (۳۸) مِکَّاس: در محاورات عامیانه به معنی «چک و چانه زدن» است.
 (۳۹) اَكَل: خوردن
 (۴۰) لَحْم: گوشت
 (۴۱) عِشْوَة: فریب، حيله، نیرنگ
 (۴۲) شَلَّة كَفْتَة: منظور زن و معشوقه است.
 (۴۳) حُو كَرْدَن: وچین کردن، هَرَس کردن درخت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید
 باقیِ غمها خدا از وی بُرید

حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ
 وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های
 دنیوی او را از میان می‌برد. و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد،
 خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت^(۴۴) را به جان شو مُشتری
 چون سپردی تن به خدمت، جان بَری

ور ریاضت آیدت بی‌اختیار
 سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار^(۴۵)

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
 تو نکردی، او کشیدت ز امرِ کُن^(۴۶)

- (۴۴) ریاضت: رنج، زحمت
 (۴۵) کامیار: کامیاب، آنکه به آرزوی خود رسیده است.
 (۴۶) امرِ کُن: فرمان «بشو و می‌شوی» خداوند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۵

خادع^(۴۷) درداند درمان‌های ژاژ^(۴۸)
 رهن‌اند و زرستانان، رسم باژ^(۴۹)

آبِ شوری، نیست درمانِ عطش
وقتِ خوردنِ گر نماید سرد و خُوش

لیک خادع گشت و، مانع شد ز جُست
ز آب شیرینی، کز او صد سبزه رُست

همچنین هر زَرِّ قلبی (۵۰) مانع است
از شناس زَرِّ خوش، هر جا که هست

پا و پَرَّت را به تزویری (۵۱) بُرید
که مرادِ تو منم، گیر ای مُرید

گفت: دردتِ چینم، او خود دُرد بود
مات بود، ار چه به ظاهر بُرد بود

(۴۷) خادع: فریبدهنده
(۴۸) زار: بیهوده، یاوه
(۴۹) باژ: باج، حراج
(۵۰) قلبی: تقلبی
(۵۱) تزویر: دروغ‌پردازی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاو زَرِّین (۵۲) بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این‌همه رغبت شگُفت

(۵۲) زَرِّین: طلایی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱۱

رُو، ز درمانِ دروغین می‌گریز
تا شود دردتِ مُصیب (۵۳) و مُشکبیز (۵۴)

(۵۳) مُصیب: اصابت کننده، در اینجا یعنی درد تو را متوجّه خود سازد.
(۵۴) مُشکبیز: غربال کننده مُشک، در اینجا کنایه از افشاکننده نهانی‌هاست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۱

خوابِ ناقص‌عقل و، گول (۵۵) آید کَساد (۵۶)
پس ز بی‌عقلی چه باشد خواب؟ باد

گفت با خود: گنج در خانه من است
پس مرا آنجا چه فقر و شیون است؟

بر سر گنج، از گدایی مُرده‌ام
زانکه اندر غفلت و در پَرده‌ام

زین بشارت(۵۷) مست شد، دردش نماند
صد هزار الحَمْد، بی‌لب او بخواند

گفت: بُد، موقوفِ این لت(۵۸)، لوت(۵۹) من
آب حیوان بود در حانوت(۶۰) من

رُو، که بر لوتِ شیگرفی بر زدم
کوری آن وَهْم که مُفلس بُدم

خواه احمق دان مرا، خواهی فُرو
آن من شد، هرچه می‌خواهی بگو

من مرادِ خویش دیدم بی‌گمان
هرچه خواهی گو مرا، ای بَددهان

تو مرا پُردرد گو، ای مُحْتَشَم
پیش تو پُردرد و، پیش خود خوشم

وای اگر برعکس بودی این مَطَار(۶۱)
پیش تو گلزار و، پیش خویش زار

(۵۵) گول: ابله، نادان

(۵۶) کَسَاد: بیرونق

(۵۷) بشارت: مژدگانی، مژده، نوید

(۵۸) لت: کتک خوردن، سیلی زدن

(۵۹) لوت: انواع خوردنی‌ها، در اینجا مراد رزق و روزی معنوی است.

(۶۰) حانوت: دکان، در اینجا منظور خانه آن غریب است.

(۶۱) مَطَار: محل پرواز، پرواز کردن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۲

تا به دریا، سیرِ اسپ و زین بُود
بعد ازینت مَرکبِ چوبین بُود

مَرکبِ چوبین، به خشکی ابتر است
خاص، آن دریاییان را رهبر است

این خموشی مَرکَبِ چوبین بُود
بحریان را خامُشی تلقین بُود

هر خموشی که ملولت می‌کند
نعره‌های عشقِ آن سو می‌زند

تو همی‌گوئی: عجب! خامُش چراست؟
او همی گوید: عجب! گوشش کجاست؟

من ز نعره گر شدم، او بی‌خبر
تیزگوشان زین سَمَرِ (۶۲) هستند گر

(۶۲) سَمَر: حکایتی که در شب نقل کنند، قصه‌های شبانه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم‌گنی، من کم‌کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۸

آن یکی در خواب، نعره می‌زند
صدهزاران بحث و تلقین می‌کند

این نشسته پهلوی او بی‌خبر
خفته خود آن است و گر زان شور و شر

و آن کسی کش مَرکَبِ چوبین شکست
غرقه شد در آب، او خود ماهی است

نه خموش است و نه گویا، نادری‌ست
حال او را، در عبارت نام نیست

نیست زین دو، هر دو هست، آن بُوَالْعَجَبِ
شرح این گفتن برون است از ادب

این مثال آمد رکیک و بی‌ورود
لیک در محسوس از این بهتر نبود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بترّ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال^(۶۳)

(۶۳) دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حَدید^(۶۴)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۶۴) حَدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ^(۶۵) جو هست سرگینِ ای فتی^(۶۶)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۶۵) تگ: ته و بُن
(۶۶) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترد بهرِ ما بساط^(۶۷)
که بگوید از طریقِ انبساط

(۶۷) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلَمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست»
تا «جز آنچه به ما آموختی» دستِ تو را بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون ملایک گو که لا علم لنا
یا الهی، غُیرَ ما عَلَّمْتَنَا

«مانند فرشتگان بگو: «خداوندا، ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموختی.»»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَحَتْ (۶۸) بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(۶۸) نَفَحَتْ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۶۹) و سَنی (۷۰)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۶۹) حَبْر: دانشمند، دانا
(۷۰) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت‌وگویی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت
کآن فراق آرد یقین در عاقبت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

پای بکوب و دست زن، دست در آن دو شَسْت زن
پیش دو نرگس خوشش کُشته نگر دل مرا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰

چشم او یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شده
پرده‌هایِ جهل را خارق^(۷۱) بده

حدیث

«اتَّقُوا فَرَّاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ.»

«بترسید از زیرکی مؤمن که او با نور خدا می‌بیند.»

(۷۱) خارق: شکافنده، پارکننده، ازهم‌برنده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹

حلقه کوران، به چه کار اندرید؟
دیدهبان را در میانه آورید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۷

دامن ندارد (۷۲) غیر او، جمله گدایند ای عمو
درزن دو دست خویشت را در دامن (۷۳) شاهنشاهی

(۷۲) دامن داشتن: کنایه از توانگر بودن و ثروت داشتن
(۷۳) دست در دامن زدن: یاری خواستن، متوسل شدن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو

رُو که بی‌یَسْمَع و بی‌بِصیر (۷۴) توی
سیر توی، چه جای صاحب‌سیر توی

چون شدی مَنْ كَانِ لِلَّهِ از وَه (۷۵)
من تو را باشم، که كَانِ اللَّهُ لَهُ

(۷۴) بی‌یَسْمَع و بی‌بِصیر: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.
(۷۵) وَه: حیرت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویشت را تسلیم کن بر دام مُرد
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدُرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۲

دست، کورانه بِحَبْلِ اللَّهِ زن
جز بر امر و نهی یزدانی مَن

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳

«وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا ...»

«و همگان دست در ریسمان خدا زنید و پراکنده مشوید...»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۱

غیر آن جَعِدِ (۷۶) نگارِ مُقْبِلِمْ (۷۷)
گر دو صد زنجیر آری، بُگَسَلِم

(۷۶) جَعِد: زلف معشوق، موی پیچیده و تابدار، تجلیات حضرت حق
(۷۷) مُقْبِل: نیک بخت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

زنده به عشقِ سَرگَشَم، بینی جان چرا کَشَم؟
پهلوی یارِ خود خوشم، یاوه چرا رَوَم؟ چرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها بر آرد او دَمار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۱

جانم مَلول گشت ز فرعون و ظلم او
آن نورِ رویِ موسیِ عمرانم آرزوست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷

آن زمان کت امتحان مطلوب شد
مسجدِ دین تو، پُر خَرُوبِ (۷۸) شد

(۷۸) خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنای بی بروید آن را ویران می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصلُ خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش^(۷۹)
کار کن، موقوفِ آن جذبه مباش

(۷۹) خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

وآن‌که اندر وَهْمِ او ترک ادب
بی‌ادب را سرنگونی داد رب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹

جهد بی‌توفیق خود کس را مباد
در جهان، وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالسُّدَادِ^(۸۰ و ۸۱)

(۸۰) سُدَاد: راستی و درستگی:
(۸۱) وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالسُّدَاد: خدا به راستی و درستگی داناتر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

جان چو سوی وطن رَوَد، آب به جوی من رَوَد
تا سوی گُولُخَن رَوَد طبعِ خسیسِ زارِخا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۱

از دَمِ حُبِّ الْوُطَنِ بگذر مایست
که وطن آن‌سوست، جان این سوی نیست

گر وطن خواهی، گذر ز آن سوی شَطِ^(۸۲)
این حدیثِ راست را کم خوان غلط

حدیث

«حُبُّ الْوُطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ.»

«وطن‌دوستی از ایمان است.»

(۸۲) شَط: رویخانه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست
تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جانِ من باشد که رو آرد به من

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاوِ زَرِّین^(۸۳) بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این‌همه رغبت شکفت

(۸۳) زَرِّین: طلایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

بخور آن را که رسیدت، مَهْل^(۸۴) از بهر نخیله
که تو بر جویِ روانی، چو بخوردی دگر آید

(۸۴) مَهْل: از مصدر هَلِدن به معنی گذاشتن، ترک کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

دیدنِ خسرو زَمَن، شَعَشَعَةُ عَقَارِ من
سخت خوش است این وطن، می‌نروم از این سرا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۳

من از این خانه پرنور به در می‌نروم
من از این شهر مبارک به سفر می‌نروم

منم و این صنم و عاشقی و باقی عمر
من از او گر بگشی جای دگر می‌نروم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

می‌نروم هیچ ازین خانه من
در تکِ این خانه گرفتم وطن

خانه یار من و دارالقرار^(۸۵)
کفر بود نیت بیرون شدن

(۸۵) دارالقران: سرای آرامش، فضای یکتایی، سرای جاوید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

هوش برفت، گو: «برو»، جایزه گو: «بشو گرو»
روز شدهست، گو: «بشو»، بی شب و روز تو بیا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶

روزها گر رفت، گو: رو پاک نیست
تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۹

گر تو این انبان، ز نان خالی کنی
پر ز گوهرهای اجلالی^(۸۶) کنی

طفل جان، از شیر شیطان باز کن
بعد از آنش با ملک انباز کن

تا تو تاریک و ملول و تیره ای
دان که با دیو لعین^(۸۷) همشیره ای^(۸۸)

(۸۶) اجلالی: گرانقدر

(۸۷) لعین: ملعون

(۸۸) همشیره: خواهر، در اینجا به معنی همراه و دمساز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده اند
در دو صورت خویش را بنموده اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بودند
بهر حکمت هاش دو صورت شدند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

مست رود نگار من، در بر و در کنار من
هیچ مگو، که یار من باکرم است و باوفا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۳

حق تعالی، فخر آورد از وفا
گفت: مَنْ اَوْفَىٰ بِعَهْدٍ غَيْرِنَا؟

حضرت حق تعالی، نسبت به خوی وفاداری، فخر و مباحات کرده و فرموده است: «چه کسی به جز ما، در عهد و پیمان وفادارتر است؟»

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«وَمَنْ اَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللّٰهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِّبِعْعُكُمْ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيْمُ.»

«و چه کسی بهتر از خدا به عهد خود وفا خواهد کرد؟
بدین خرید و فروخت که کرده‌اید شاد باشید که کامیابی بزرگی است.»

بی‌وفایی دان، وفا با ردُّ حق^(۸۹)
بر حقوقی حق ندارد کس سبق

(۸۹) ردُّ حق: آنکه از نظر حق تعالی مردود است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

آمد جانِ جانِ من، کوری دشمنانِ من
رونقِ گلستانِ من، زینتِ روضهٔ رضا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضاست
اگر ببارم، از آن ابر بر سرتِ ببارم

مولوی، دیوان شمس، ترجیع شماره بیست و پنج

این ره چنین دراز به یکدم میسرست
این روضه دور نیست، چو رهبر تو را رضاست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹

بی آن خمیرمایه گر تو خمیر تن را
صد سال گرم داری، نانش فطیر (۹۰) باشد

(۹۰) فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۳

جوابِ مشکلِ حیوان گیاه آمد و گاه
که تخمِ شهوتِ او شد خمیرمایه خواب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

خمیرکرده یزدان کجا بماند خام؟
خمیرمایه پذیرم، نه از فطیرانم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

با سلیمان، پای در دریا بینه
تا چو داود آب، سازد صد زره

آن سلیمان، پیش جمله حاضرست
لیک غیرت چشم‌بند و، ساحرست

تا ز جهل و، خوابناکی و، فضول
او به پیش ما و، ما از وی ملول

تشنه را درید سر آرد بانگِ رعد
چون نداند کو کشاند ابرِ سعد

چشم او ماندهست در جوی روان
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرکَبِ هَمّتِ سوی اسباب راند
از مُسَبِّبِ لاجرم محروم ماند

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عیان
گی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۳

سَر بیخشد، شکر خواهد سجده‌یی
پا بیخشد، شکر خواهد قعده‌یی

قوم گفته: شکرِ ما را بُردِ غول
ما شدیم از شکر و از نعمتِ مَلول

ما چنان پُژمرده گشتیم از عطا
که نه طاعتْمان خوش آید، نه خطا

ما نمی‌خواهیم نعمت‌ها و باغ
ما نمی‌خواهیم اسباب و فراغ

قرآن کریم، سورهٔ علق (۹۶)، آیهٔ ۶ تا ۸

«كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظِرٌ» (۶)

«حقا که آدمی نافرمانی می‌کند،»

«أَنْ رَأَهُ اسْتَغْنَى» (۷)

«هرگاه که خویشتن را بی‌نیاز بیند.»

«إِنِّي إِلَهِ رَبِّكَ الرَّجْعَى» (۸)

«هر آینه بازگشت به سوی پروردگار توست.»

انبیا گفتند: در دل علّتی‌ست
که از آن در حق‌شناسی آفتی‌ست

نعمت از ویِ جملگی علّت شود
طعمه در بیمار، کی قوّت شود؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳۲

ما برین درگه ملولان نیستیم
تا ز بُعدِ راه، هر جا بیستیم

دل فرو بسته و، ملول آن کس بُود
کز فراقِ یار در مَحْبَسِ بُود

دلبر و مطلوب، با ما حاضر است
در نثارِ رحمتش، جان شاکر است

در دلِ ما لاله‌زار و گلشنی‌ست
پیری و پزُردگی را راه نیست

دایماً ترّ و جوانیم و لطیف
تازه و شیرین و خندان و ظریف

پیش ما صد سال و یکساعت یکی‌ست
که دراز و کوتاه از ما مُنکبی‌ست^(۹۱)

آن دراز و کونَهی در جسم‌هاست
آن دراز و کوتاه اندر جان کجاست؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۰۲

«آدَابُ الْمُسْتَمْعِينَ وَالْمُرِيدِينَ عِنْدَ فَيْضِ الْحِكْمَةِ مِنْ لِسَانِ الشَّيْخِ»

«آداب شنوندگان و مریدان، آنگاه که سخنان حکمت‌آمیز از زبان شیخ جاری شود.»

بر مَلولان، این مکرّر کردن است
نزد من عمرِ مکرّر بُردن است

شمع از برقِ مکرّر بر شود
خاک از تابِ مکرّر زر شود

گر هزاران طالبند و، یک ملول
از رسالت باز می‌ماند رسول

این رسولانِ ضمیرِ رازگو
مُسْتَمَع خواهند، اِسرافیل‌خو

نخوتی^(۹۲) دارند و، کبری چون شهان
چاکری خواهند از اهلِ جهان

تا ادب‌هاشان به جاگه ناوری
از رسالتشان چگونه بر خوری^(۹۳)؟

کی رسانند آن امانت را به تو
تا نباشی پیششان راکع (۹۴) دوتو (۹۵)؟

هر ادبشان کی همی آید پسند؟
کآمدند ایشان ز ایوان بلند

نه گدایانند کز هر خدمتی
از تو دارند ای مزورِ مینتی

لیک با بی‌رغبتی‌ها ای ضمیر
صدقه سلطان بیفشان، وامگیر

اسب خود را، ای رسولِ آسمان
در ملولان منگر و، اندر جهان

فرخ آن ترکی (۹۶) که استیزه نهد (۹۷)
اسبش اندر خندق آتش جهد

گرم گرداند فرس را آنچنان
که کند آهنگِ اوجِ آسمان

چشم را از غیر و غیرت دوخته
همچو آتش خشک و، تر را سوخته

گر پشیمانی بر او عیبی کند
آتش اول در پشیمانی زند

خود، پشیمانی نروید از عدم
چون ببیند گرمی صاحب‌قدم

(۹۱) مُنْفک: جدا شده

(۹۲) نخوت: تکبر، خودبزرگبینی

(۹۳) بر خوری: میوه خوری، برخوردار شوی

(۹۴) راکع: رکوع کننده

(۹۵) دوتو: خمیده، دولا

(۹۶) تُرک: در اینجا به معنی جنگاور و مجاهد دلاور است.

(۹۷) استیزه نهد: جنگ و جهاد کند، دلاوری و جنگاوری از خود نشان دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۹

ما ز مال و زر ملول و تُخْمه‌ایم
ما به حرص و جمع، نه چون عامه‌ایم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۵۸

صوفیی در باغ از بهر گشاد
صوفیانه روی بر زانو نهاد

پس فرو رفت او به خود، اندر نُغول^(۹۸)
شد ملول از صورتِ خوابش فَضُول^(۹۹)

که چه خُسپی؟ آخر اندر رَز^(۱۰۰) نگر
این درختان بین و آثارِ خُصَر^(۱۰۱)

(۹۸) نُغول: ژرف
(۹۹) فَضُول: زیادهگو، یاوهگو
(۱۰۰) رَز: درخت انگور، در اینجا مطلق درخت
(۱۰۱) خُصَر: جمع خُصْرَة به معنی سبزی‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۰

ای ز تو ویران دکان و منزل
چون ننالَم؟ چون بیفشاری دلم

چون گریزم؟ زآنکه بی‌تو زنده نیست
بی‌خداوندیت بود بنده نیست

جان من بستان، تو ای جان را اصول
زانکه بی‌تو گشته‌ام از جان ملول

عاشقم من بر فنِ دیوانگی
سیرم از فرهنگی و فرزانیگی

چون بدرَد شرم، گویم راز فاش
چند ازین صبر و زَحیر^(۱۰۲) و ارتعاش^(۱۰۳)

در حیا پنهان شدم همچون سِجاف^(۱۰۴)
ناگهان بَجْهَم ازین زیرِ لِحاف^(۱۰۵)

ای رفیقان، راهها را بست یار
آهوی لنگیم و او شیرِ شکار

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

او ندارد خواب و خور، چون آفتاب
روحها را می‌کند بی‌خورد و خواب

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۵

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ...»

«الله خدایی است که هیچ خدایی جز او نیست. زنده و پاینده است.
نه خواب سبک او را فرا می‌گیرد و نه خواب سنگین...»

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۴

«... وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ ...»

«... و می‌خوراند و به طعامش نیاز نیست...»

که بیا من باش یا همخوی من
تا ببینی در تجلی روی من

حدیث

«تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ»

«من در باطن کسی تجلی خواهم کرد که خوی الهی بپذیرد
و از خوی و عادت مادی و حیوانی دوری کند.»

ور ندیدی، چون چنین شیدا شدی؟
خاک بودی، طالبِ احیا شدی

گر ز بی‌سویت نداده‌ست او علف
چشمِ جان‌ت چون بمانده‌ست آن طرف؟

(۱۰۲) زحیر: ناله

(۱۰۳) ارتعاش: لرزش، در اینجا به معنی پریشانی و اضطراب

(۱۰۴) سجاف: پرده

(۱۰۵) إحاف: روکش، روانداز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

گر نخواهم داد، خود ننمایم
چونش کردم بسته‌دل، بگشایم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۲

گُریه بر سوراخ زآن شد مُعْتَكِف (۱۰۶)
که از آن سوراخ او شد مُعْتَلِف (۱۰۷)

گریه دیگر همی گردد به بام
کز شکارِ مرغِ یابید او طعام

آن یکی را قبله شد جُولاهِگِی (۱۰۸)
وآن یکی حارس برای جامِگِی (۱۰۹)

وآن یکی بیکار و رو در لامکان
که از آن سو دادیش تو قُوتِ جان

کار، او دارد که حق را شد مُرید
بهر کارِ او ز هر کاری بُرید

دیگران چون کودکان این روزِ چند
تا شبِ ترحال (۱۱۰) بازی می‌کنند

خوابناکی کو ز یَقُطَّت (۱۱۱) می‌جهد
دایهٔ وسواسِ عِشوهش می‌دهد (۱۱۲)

رُو بخسپ ای جان که نگذاریم ما
که کسی از خوابِ بجهاند تو را

هم تو خود را بر کنی از بیخِ خواب
همچو تشنه که شنود او بانگِ آب

بانگِ آبِ من به گوشِ تشنگان
همچو باران می‌رسم از آسمان

برجه ای عاشق، برآور اضطراب
بانگِ آب و تشنه و آنگاه خواب؟

(۱۰۶) مُعْتَكِف: گوشه نشین، در اینجا به معنی در کمین نشسته

(۱۰۷) مُعْتَلِف: علف خورنده در اینجا فقط به معنی خورنده است.

(۱۰۸) جُولاهِگِی: بافندگی، نساجی

(۱۰۹) جامِگِی: مقرری و مستمری که به سپاهیان و خادمان دهند.

(۱۱۰) ترحال: کوچیدن، در اینجا مراد کوچیدن از دنیا است.

(۱۱۱) یَقُطَّت: بیداری

(۱۱۲) عِشوه دادن: فریب دادن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۲

کی نظاره اهلِ بخریدن بُود؟
آن نظاره گول گردیدن بُود

پُرس پُرسان، کاین به چند و آن به چند؟
از پی تعبیرِ وقت (۱۱۳) و ریشخند

از ملولی کاله (۱۱۴) می‌خواهد ز تو
نیست آن کس مشتری و کاله‌جو

کاله را صدبار دید و باز داد
جامه کی پیمود (۱۱۵) او؟ پیمود باد (۱۱۶)

کو قُدم و کَرّ و فَرّ مشتری
کو مِزاح (۱۱۷) گنگلی (۱۱۸) سَرَسری

چونکه در ملکش نباشد حَبّه‌ای (۱۱۹)
جز پی گنگل چه جُوید حَبّه‌ای (۱۲۰)؟

(۱۱۳) تعبیرِ وقت: گذراندن وقت

(۱۱۴) کاله: کالا، متاع

(۱۱۵) جامه پیمودن: در اینجا به معنی لباس خریدن

(۱۱۶) باد پیمودن: تعبیری است از بیهوده کاری

(۱۱۷) مِزاح: شوخی

(۱۱۸) گنگل: هزل، مسخرگی، شوخی

(۱۱۹) حَبّه: واحد اندازه‌گیری

(۱۲۰) حَبّه: لباس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۹۴

هر کسی را جفت کرده عدلِ حق
پیل را با پیل و بق را جنسِ بق (۱۲۱)

مونِس احمد به مجلس، چارپار (۱۲۲)
مونِس بوجهل، عُتبه (۱۲۳) و دُو الخِمار (۱۲۴)

کعبه جبریل و جانها سدره‌ای (۱۲۵)
قبله عِبْدُ البُطون (۱۲۶) شد سفره‌ای

قبله عارف بُود نورِ وصال
قبله عقلِ مُفلسف شد خیال

قبله زاهد بود یزدان بر (۱۲۷)
قبله مَطْمَع (۱۲۸ و ۱۲۹) بود همیان زر

قبله معنی وِران (۱۳۰)، صبر و درنگ
قبله صورت پرستان نقش سنگ

قبله باطن نشینان ذوالمین (۱۳۱)
قبله ظاهر پرستان روی زن

همچنین بر می شمر تازه و کهن
ور ملولی، رو تو کار خویش کن

رزق ما در کأس (۱۳۲) زَرین شد عَقَار (۱۳۳)
وَأَنْ سِگَانِ رَا أَبِ تَتْمَاجِ (۱۳۴) وَ تَغَارِ

لایق آنکه بدو خُو داده ایم
در خورِ آن، رزق بفرستاده ایم

خویِ آن را عاشقِ نان کرده ایم
خویِ این را مستِ جانان کرده ایم

چون به خویِ خود خوشی و خرّمی
پس چه از درْخوردِ خویت می رمی؟

مادگی خوش آمدت، چادر بگیر
رستمی خوش آمدت، خنجر بگیر

(۱۲۱) بَق: پشه

(۱۲۲) چاریار: منظور خلفای راشدین است.

(۱۲۳) عْتَبَه: از سران مشرک قریش

(۱۲۴) ذُو الْخِمَارِ: از گردنکشان دوره جاهلیت عرب

(۱۲۵) سدره: سدره المنتهی، مرتبه اعلی معنوی

(۱۲۶) عِبْدُ الْبَطُونِ: لفظا به معنی بنده شکمهاست. اما در اینجا معادل شکمبار و شکمپرست است.

(۱۲۷) یزدان بر: خداوند نکوکار

(۱۲۸) مَطْمَع: به طمع درآورنده

(۱۲۹) مَطْمَع: کسی که طمعش انگیزته شده، آزمند

(۱۳۰) معنی وِر: دارنده معنی، اهل معنویت

(۱۳۱) ذُو الْمِیْنِ: خداوند مئان

(۱۳۲) کأس: جام، جام لبریز

(۱۳۳) عَقَار: شراب

(۱۳۴) تَتْمَاج: نوعی آش، در اینجا به معنی طعمه و مطلق غذا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

آمد جانِ جانِ من، کوری دشمنانِ من
رونقِ گلستانِ من، زینتِ روضهٔ رضا

مجموع لغات:

- (۱) لَخْلَخه: ترکیبی از عطرها و بوهای خوش
- (۲) ثَمَار: جمع ثمر، میوه‌ها
- (۳) طَرْفَه: عجیب، شگفت
- (۴) درازدستی: تجاوز، دست‌اندازی، چشم‌داشت و طمع داشتن
- (۵) اَلصَّلَا: دعوت عمومی
- (۶) شَسْت: قَلَاب ماهیگیری، «دو شَسْت» کنایه از موی جلوی سر است که به دو بخش تقسیم شود و بافته گردد.
- (۷) بینی کشیدن: افسار در بینی چارپا افکندن و او را به دنبال خود کشیدن و بردن. در اینجا یعنی مُنْت و استبدادِ من ذهنی را کشیدن.
- (۸) آب به جوی کسی رفتن: کنایه از حصول خواسته و گشتن اوضاع بر وفق مراد است.
- (۹) گُلْخَن: گُلْخَن، مرکز سوخت حمام‌های قدیم که موادش از سرگین و چیزهای دیگر بود.
- (۱۰) خسیس: پست و فرومایه
- (۱۱) ژَاژَا: بیهوده‌گو
- (۱۲) خسرو زَمَن: پادشاه زمانه، کنایه از حضرت معشوق
- (۱۳) شَعَشَعه: تابش و درخشش
- (۱۴) عُقَار: شراب
- (۱۵) طربپرست: شادی‌باره
- (۱۶) ساغر: جام
- (۱۷) گو: بگو
- (۱۸) جایزه: عطیه، بخشش، جایزه گرو شدن: نعمت‌ها قطع شدن
- (۱۹) روضه: باغ، بوستان
- (۲۰) سرافیل: اسرافیل. نام فرشته‌ای که مقرب خداست و حامل صور.
- (۲۱) نَفَخه: یکبار دمیدن، نَم، نَفَس
- (۲۲) صور: شیپور بزرگ
- (۲۳) نسیان: فراموشی
- (۲۴) هِلْد: گذاشتن، اجازه دادن، فرو گذاشتن
- (۲۵) اِشکسته‌پا: ناقص
- (۲۶) عَلیل: بیمار، رنجور، دردمند
- (۲۷) عدو: دشمن
- (۲۸) مُبیل: بَدَل‌کننده، تغییردهنده
- (۲۹) داد: عطا، بخشش
- (۳۰) قَابِلِیت: سزاواری، شایستگی
- (۳۱) لُب: مغز، میوه
- (۳۲) وَرْد: گُل، گُلِ سرخ
- (۳۳) دُبُول: افسردگی، پژمردگی، مقابل رشد و نمو
- (۳۴) جوع: گرسنگی
- (۳۵) اعتلال: سلامتی هاضمه
- (۳۶) نُحْمه: نوعی بیماری معده است که بر اثر پرخوری و عدم رعایت ترتیب در خوردن غذا عارض می‌شود.
- (۳۷) مَجَاعت: گرسنگی
- (۳۸) مِکَاس: در محاورات عامیانه به معنی «چک و چانه زدن» است.
- (۳۹) اَكْل: خوردن
- (۴۰) لَحْم: گوشت
- (۴۱) عِشوه: فریب، حيله، نیرنگ
- (۴۲) شَلَّة کَفْتَه: منظور زن و معشوقه است.

- (۴۳) خَوْ کردن: وَجین کردن، هَرَس کردن درخت
(۴۴) ریاضت: رنج، زحمت
(۴۵) کامیار: کامیاب، آنکه به آرزوی خود رسیده است.
(۴۶) امرِ کُن: فرمانِ «بشُو و می‌شود» خداوند.
(۴۷) خادع: فریب‌دهنده
(۴۸) ژاژ: بیهوده، یاوه
(۴۹) باژ: باج، حراج
(۵۰) قلبی: تقلبی
(۵۱) تزویر: دروغ‌پردازی
(۵۲) زَرین: طلایی
(۵۳) مُصیب: اصابت کننده، در اینجا یعنی درد تو را متوجّه خود سازد.
(۵۴) مُشکبیز: غریب کننده مُشک، در اینجا کنایه از افشاکننده نهانی‌هاست.
(۵۵) گول: ابله، نادان
(۵۶) گَساد: بی‌رونق
(۵۷) بِشارت: مژدگانی، مژده، نوید
(۵۸) لَت: کتک خوردن، سیلی زدن
(۵۹) لوت: انواع خوردنی‌ها، در اینجا مراد رزق و روزی معنوی است.
(۶۰) حانوت: دکان، در اینجا منظور خانه آن غریب است.
(۶۱) مَطار: محل پرواز، پرواز کردن
(۶۲) سَمَر: حکایتی که در شب نقل کنند، قصّه‌های شبانه
(۶۳) دُوْدلال: صاحب ناز و کرشمه
(۶۴) حَدید: آهن
(۶۵) تگ: ته و بُن
(۶۶) فَتی: جوان، جوانمرد
(۶۷) بساط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
(۶۸) نَفْحَت: دمیدم
(۶۹) حَبِر: دانشمند، دانا
(۷۰) سَنی: رفیع، بلند مرتبه
(۷۱) خَارِق: شکافنده، پاره‌کننده، ازهم‌درنده
(۷۲) دامن داشتن: کنایه از توانگر بودن و ثروت داشتن
(۷۳) دست در دامن زدن: یاری خواستن، متوسل شدن
(۷۴) بی‌بِیْسَمَع و بی‌بِیْصَر: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.
(۷۵) وَه: حیرت
(۷۶) جَعَد: زلف معشوق، موی پیچیده و تابدار، تجلیات حضرت حق
(۷۷) مُقْبِل: نیک بخت
(۷۸) خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی برود آن را ویران می‌کند.
(۷۹) خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.
(۸۰) سَداد: راستی و درستی؛
(۸۱) وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالسَّدَاد: خدا به راستی و درستی دانایتر است.
(۸۲) شَط: روخانه
(۸۳) زَرین: طلایی
(۸۴) مَهَل: از مصدر هلیدن به معنی گذاشتن، ترک کردن
(۸۵) دارُالْقَرار: سرای آرامش، فضای یکتایی، سرای جاوید
(۸۶) اِجالی: گرانقدر
(۸۷) ملعون
(۸۸) همشیره: خواهر، در اینجا به معنی همراه و دمساز
(۸۹) رَدّ حق: آنکه از نظر حق تعالی مردود است.
(۹۰) فَطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.
(۹۱) مُنْفک: جدا شده
(۹۲) نخوت: تکبر، خودبزرگبینی
(۹۳) بَر خوری: میوه خوری، برخوردار شوی

- (۹۴) رَاكِع: ركوع كننده
 (۹۵) دَوْتُو: خمیده، دولا
 (۹۶) تُرْك: در اینجا به معنی جنگاور و مجاهد دلاور است.
 (۹۷) اَسْتَبْرَه نَهْد: جنگ و جهاد کند، دلاوری و جنگاوری از خود نشان دهد.
 (۹۸) نُغُول: ژرف
 (۹۹) فَضُول: زیادمگو، یاوَمگو
 (۱۰۰) رَزَّ: درخت انکور، در اینجا مطلق درخت
 (۱۰۱) حُضْر: جمع حُضْرَة به معنی سبزی‌ها
 (۱۰۲) رَحِیر: ناله
 (۱۰۳) اِرْتَعاش: لرزش، در اینجا به معنی پریشانی و اضطراب
 (۱۰۴) سِجَاف: پرده
 (۱۰۵) لِحَاف: روکش، روانداز
 (۱۰۶) مُعْتَكِف: گوشه نشین، در اینجا به معنی در کمین نشستہ
 (۱۰۷) مُعْتَلِف: علف خورنده در اینجا فقط به معنی خورنده است.
 (۱۰۸) جُولَاهِگِی: بافندگی، نساجی
 (۱۰۹) جَامِکِی: مقرری و مستماری که به سپاهیان و خادمان دهند.
 (۱۱۰) تَرِحَال: کوچیدن، در اینجا مراد کوچیدن از دنیاست.
 (۱۱۱) یَقْظَت: بیداری
 (۱۱۲) عِشْوَه دَاَدِن: فریب دادن
 (۱۱۳) تَعْبِیرِ وَقْت: گذراندن وقت
 (۱۱۴) کَالَه: کالا، متاع
 (۱۱۵) جَامَه پِیْمُوِن: در اینجا به معنی لباس خریدن
 (۱۱۶) بَاد پِیْمُوِن: تعبیری است از بیهوده کاری
 (۱۱۷) مِزَاح: شوخی
 (۱۱۸) گَنگَل: هزل، مسخرگی، شوخی
 (۱۱۹) حَبَه: واحد اندازه‌گیری
 (۱۲۰) جُبَه: لباس
 (۱۲۱) بَق: پشه
 (۱۲۲) چَارِیَار: منظور خلفای راشدین است.
 (۱۲۳) عُنْبَه: از سران مشرک قریش
 (۱۲۴) نُوَالْحِمَار: از گردنکشان دوره جاهلیت عرب
 (۱۲۵) سِدْرَه: سدره المنتهی، مرتبه‌اعلی معنوی
 (۱۲۶) عِبْدُالبَطُون: لفظاً به معنی بنده شکم‌هاست. اما در اینجا معادل شکم‌باره و شکم‌پرست است.
 (۱۲۷) یَزْدَانِ بَرَّ: خداوند نکوکار
 (۱۲۸) مُطْمِع: به طمع درآورنده
 (۱۲۹) مُطْمِع: کسی که طمعش انگیخته شده، آزمند
 (۱۳۰) مَعْنِی‌وَر: دارنده معنی، اهل معنویت
 (۱۳۱) دُوَالْمِئِن: خداوند مئان
 (۱۳۲) کَاس: جام، جام لبریز
 (۱۳۳) عُقَار: شراب
 (۱۳۴) تَنْمَاج: نوعی آش، در اینجا به معنی طعمه و مطلق غذا